

کمالی که بیاید چون بر سر قافله کرم بر  
 در راهی که ازین بگذرد جان کرم خانی  
 در راهی که ازین بگذرد جان کرم خانی  
 در راهی که ازین بگذرد جان کرم خانی

بهار باغ رین بهار نسوم کین خزان خردی  
 ازینم خضر ز اور طلت نم سپردا خردی  
 ازینم خون ل جاری چشم انس جان خردی  
 کرفی از سین بهر بگریش به خون طمان خردی  
 دروغ اگر دوا ز مرگ جانس جان خردی  
 ز خوب نیز راه تیر و پیکان با جان خردی  
 بعد از بند از تیغ و جانس سار با خردی  
 دل اهرین از انشاد مان بند جان خردی  
 نشانی از نم از نم ستود کوفت خردی  
 بر راه شام با شرو نانش بهر خردی  
 سی چشم چشم عالی در جان خردی  
 پولیلار ابروی بخش اگر در فنا خردی  
 ز بار غم قد شیر خدار چون کما خردی

فلک بر یکجه پنهان شستی آخر جان خردی  
 بر دی چشمه صین اوجیات سبب وان سستی  
 حسین شنه لب بار لب سبب ان گشتی  
 سازانیزه اند دست ادمی شهر را خردی  
 بدش چون کمان دید اشرا خردی  
 شش عریان میان آفتاب نکندی  
 حایل بود اندستی که اندک کردن احمد  
 کرفی از سیدمان جان گشت و دستر  
 شکی کرد فرشتش بود بر عرش سین  
 به پیش چشم زینب کشتی آخرشش اورد  
 بزود آتش کار و ختی در خمیکاه او  
 رساندی فلک آه نغان حائل و خون  
 از آن تیریکه جایی شیر آمد بر لب اصغر

ازین بند و در روز نافه زود  
 اول خردی  
 ازین بند و در روز نافه زود  
 ازین بند و در روز نافه زود

از دوا ه جودی بر شمعین و در عالم شد  
 پورسش شادین در مطبخ غولی نماند خردی

در راهی که ازین بگذرد جان کرم خانی  
 در راهی که ازین بگذرد جان کرم خانی  
 در راهی که ازین بگذرد جان کرم خانی

باز که در دنیا با ما نیستیم  
و اما در آخرت با ما هستیم

باز که در دنیا با ما نیستیم  
و اما در آخرت با ما هستیم

که که از دست خود بسز خاکستر  
به کرتش لبان چشمت که بر بختند  
پیش پکان بلا سپنه نماند سپر  
بره دوست نه در فکر صغیر و نه کبر  
گاه بر مرده دهند لزل جان بخش حیات

گاه کرده خود گسبید لطف کردید  
خود می تشنه و آب از دم جگر کردید  
بگر تیر بار را سپر تا پر کردید  
اولین مرتبه دل اکبر و اصغر کردید  
گاه با وقت لب از چوب بگوهر کردید

جودی امانکه دم از عشق تو زندگی آری  
جان در آتش غم چو سمندر کینه

کیست این کشته که شور این بره دارد  
کیست این کشته که از غم شمشیر سیان  
کیست این کشته که با این همه زخم جگر  
کیست این کشته که با چاره زخم اندر  
کیست این کشته که در گوشه میدان  
کیست این کشته که جای دهد در دم  
کیست این کشته که بلا اینهمه پکان بلا  
کیست این کشته که لب نشه بیز جگر

دو جهان را یکی جمله منو دارد  
ز گو اکب بدن ز غم فرو تر دارد  
باز در دل بسوس خنجر دیگر دارد  
بی شکرانه سر سجده داور دارد  
گوشه چشم سوی خمیسه زوایه دارد  
در دلش حسرت و اماوی اکبر دارد  
ناله از تیر کلوی علی مهتر دارد  
سید جان غم است منظر دارد

باز که در دنیا با ما نیستیم  
و اما در آخرت با ما هستیم  
باز که در دنیا با ما نیستیم  
و اما در آخرت با ما هستیم  
باز که در دنیا با ما نیستیم  
و اما در آخرت با ما هستیم  
باز که در دنیا با ما نیستیم  
و اما در آخرت با ما هستیم  
باز که در دنیا با ما نیستیم  
و اما در آخرت با ما هستیم

و اما در آخرت با ما هستیم  
باز که در دنیا با ما نیستیم

باز هم بیاورید تا از آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید

بر آب خمر پیاوسته تر کرد  
بنوک تیز در سینه اش سپر کرد  
ز عشق دوست که درین عالم خیر کرد  
چو کوی در خم و کان او بسر کرد

بند سر ز تر تشنه که بر باب  
سینه اش اگر آید هزار نوک خنک  
ز اگر شش جا که کشند تا صغر  
هوای دوست بر سر نهاد در سکویش

بزار شرح الم بیشتر بود می را  
ولی خوش است سخن هر چه شعر کرد

آه که نوز عطش رفت ز تن تاب و تن  
آه بشیر می دو آن یک بستنش  
بوی خوش گشت روان لب و یازدهنش  
دم آخر یکی مجسده ندادندانش  
مرا دو است که اگر شود از سنه اش  
بسیلیمان که بدی ز یکین گنج جهان  
چونکه شد دوشه از تیر هم کلام در بیان

و او بسبب که نبی پرورش از شیر جهان  
پگری کا حد مختار بخدا داشت ز باران  
انچه بود آب روان در شادی از کفنی  
انچه شد خاک ریش سجد که فتن و دو جان  
نیز بکافات چرا پلوه جا که تطهیش  
بر احشری انگشت برید اهر من آن  
زیر جبر نتوانست سخن جز با شماره

بودی اصح قیامت و سراز خاک بر آری  
نال از جو رسندان سر گنج از نوک نشان

باز هم بیاورید تا از آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید  
باز هم بیاورید تا از آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید  
باز هم بیاورید تا از آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید  
باز هم بیاورید تا از آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید

باز هم بیاورید تا از آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید  
باز هم بیاورید تا از آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید  
باز هم بیاورید تا از آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید  
باز هم بیاورید تا از آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید در آنجا که می آید

# واضح

در وقت که در خواب است و در وقت بیداری  
در وقت که در خواب است و در وقت بیداری

در وقت که در خواب است و در وقت بیداری  
در وقت که در خواب است و در وقت بیداری

گشت لیلیای پس مرده زخم چون  
سرور تشنه لای بان شد سر  
بنگن با کت عطش شد ز میان فریاد  
عجز پیش نهل بوزاشد افوسس  
شد بکلوم اشارت بگیزی آوخ

شد جد اسر ز تن البسرا کلام دروغ  
خورد بر جبهه اوخت لب یام دروغ  
کوفیان با بکت از آب وان جام دروغ  
گشته داماد و عروسش شده کلام دروغ  
سوت زهر اچیان زینل غام دروغ

علق اصغر در وقت تیر پلا شد اندوه  
روز بودی شد از یواغمه چو نیام دروغ

شد عرق خون غم دل عم پرور حسین  
گفتی فرط و اهرم شد عرش سرخون  
فریاد از آن زمان که شد اسوی قلعه  
خورشید ماه مکف و موقوف شد  
زینب سسر بر بند بر آمد زخمه کلام  
آه از دمی که بالب نسکیده زیر تیغ  
لیلا درید جان جان چون ز تیغ کین  
پشت علی بگله کمان شد ز بار غم

آمد جفا و پوز ز بس بر سر حسین  
از زمین قناد تا زمین سپکر حسین  
بر شفت چار زن بندی لشکر حسین  
تا شد بونک نیزه احد اسر حسین  
خبر نهاد شهر چو بر حجه حسین  
سوی فرات بود و چشم حسین  
شد پاره پاره جسم علی که بر حسین  
آمد چو تیر بگلو ای اسفر حسین

در وقت که در خواب است و در وقت بیداری  
در وقت که در خواب است و در وقت بیداری

در وقت که در خواب است و در وقت بیداری  
در وقت که در خواب است و در وقت بیداری

در وقت که در خواب است و در وقت بیداری  
در وقت که در خواب است و در وقت بیداری

سرباک تو که مطیع خدای زکما  
بمندی خاکت و خاکت کندهای تو بود

بودی ز خاک پر لاله روی از عهد حال  
ساز بامد که صد تو دوا می تو بود

### در مناقصه مصائب

بچشم دوزخیان خار بود در زخمش  
تخان که بود فروز از ستار زخمش  
شبی گزده دل آسوده خوابت و طغش  
ز بعد قتل وی از کف بود اهرمش  
لبسات روان بجای خون شد از پیش  
که داد خون برش غسل و خاک کشش  
برون نمود ز من شش شوم پیشش  
در آفتاب سه روز آذوقه تو پیشش

شی که در خنده عنوان کلی استانی  
می که در فلک عکس تو رخ او است  
شمشیری که خدیو است ملک اسکازا  
شهی که ز شرف فاقم سیلها را  
بی که گو تراز و قطره ز تو کن خدک  
که گفت پیکر او مانده غسل شده گفن  
شهی که اطلس مرغ است حلف و لوط  
شهی که کبری ز بهر با شس سیاهان بود

پس از وفات که ز کن تربت بودی  
بیون که مال را آید سکنه از کفش

و بیایند در این کتب  
و بیایند در این کتب  
و بیایند در این کتب  
و بیایند در این کتب

و بیایند در این کتب  
و بیایند در این کتب  
و بیایند در این کتب  
و بیایند در این کتب

و بیایند در این کتب  
و بیایند در این کتب  
و بیایند در این کتب  
و بیایند در این کتب

باز بماند چنانچه در این کتاب مذکور است که در روز قیامت هر کس که در این کتاب بخواند...

سینه و پیشین از پشم عم میزد چکان  
ز تیز و دلش آتش بفلک می افشاند  
یا دیکر و چو از پشت زور او حسرت  
یکزیدی لب خشکیده بدندان هر که  
بفلک چهره خورشید چه عریان میدید  
نال از قاتل یکین شهید او داشت...

یا چون از لاله تر شکر میکرد  
یا چون از ستم غول کافر میکرد  
آتش آینه خورشید کند میکرد  
یا چون او زیزید و لب او فود میکرد  
یا در پیبری زینب سخط میکرد  
شکوه پیشین همه از قاتل او میکرد...

کاش میداد خدا عمر دیگر جوی را  
تا که ندای اولاد همیشه میکرد

### در احوال حضرت سید الشاجد علی بن ابی طالب

زاهم اندا ہی بوزم عالم ایجاورا  
کنده بیادم چنان اینم که در تم سید  
کر بلای کر بلایا کوفی افزونتر که دید  
انجا احتیقا که در دل داشت از انصوم  
دید چون بر نیزه عدوان پراک همین

بخوم و نهال زار سید بنجاورا  
انکم اینک ذکره شمع بی بنیاورا  
از نخستین شهرم آن سقر ایجاورا  
بر دلش سید پد پدوم خنجر و نواورا  
بجز راندا ترا نام کردون ناله و فریاد...

و انما...  
باز بماند چنانچه در این کتاب مذکور است که در روز قیامت هر کس که در این کتاب بخواند...

که در این کتاب مذکور است که در روز قیامت هر کس که در این کتاب بخواند...

بیا رویم در لاسوی کربلا می حسین  
پارویم و به پنیم تا شاده کجا  
پارویم و به پنیم تا بیده کجا  
پارویم و به پنیم زیر خنجر شمر  
پارویم و به پنیم وقت جاندار  
پارویم و به پنیم حضرت عباس  
پارویم و به پنیم تا علی کسبر  
پارویم و به پنیم شد کجا بعسا  
پارویم و به پنیم زینب اعکار

مکان سوخته دارد که جودی را  
قتل دوباره کشاند کربلا می حسین

بیا کنیم در انتم سر اعزای حسین  
نصیر زمین بدین قامت ساجی حسین  
ز کینه شمر مگر سر از قهای حسین  
که تر نمود لب خاک جانهای حسین  
که سوی قبله کشیده است و پای حسین  
کجا ز پای شاده است سرهای حسین  
کجا نود سر و جان و فدای حسین  
تو ای العطش طفل عیوی حسین  
کجا بسینه و سر میرد از برای حسین

سزار شکر که جودی چه در وجود آمد  
ندید در همه ما سوا سوا می حسین

سخت برش که بجز زخم تن طهر  
بخت بجز خنجر کس است که بر خنجر او

یارب از روز که افتاد بچون سگ  
یارب از روز که از سوز عطش جانم شد

بیا رویم در لاسوی کربلا می حسین  
پارویم و به پنیم تا شاده کجا  
پارویم و به پنیم تا بیده کجا  
پارویم و به پنیم زیر خنجر شمر  
پارویم و به پنیم وقت جاندار  
پارویم و به پنیم حضرت عباس  
پارویم و به پنیم تا علی کسبر  
پارویم و به پنیم شد کجا بعسا  
پارویم و به پنیم زینب اعکار

بیا رویم در لاسوی کربلا می حسین  
پارویم و به پنیم تا شاده کجا  
پارویم و به پنیم تا بیده کجا  
پارویم و به پنیم زیر خنجر شمر  
پارویم و به پنیم وقت جاندار  
پارویم و به پنیم حضرت عباس  
پارویم و به پنیم تا علی کسبر  
پارویم و به پنیم شد کجا بعسا  
پارویم و به پنیم زینب اعکار

کتابی که در این کتاب است ...

یا صلوة جموعه جمع ایند و قرآن کنند	نامه بنوشند بر آن کجبه کارندش نماز
یا بوقت جان سپردن شکیار افتر	نامه بنوشند تا سایند سر بر بعدش
یا بزرگ فی سر و پناه تا باش کنند	نامه بنوشند گذر راه او جان سپرد
یا میان اقباب کرم عریان کنند	نامه بنوشند تا در سایه گیرند جای
یا ز سم اسب کین با خاک بچاش کنند	نامه بنوشند تا بر خاک پایش سپرند
یا که دست او جدا از جسم بچاش کنند	نامه بنوشند تا در پیش آن زد دست
یا کنیزی خواهش از اطفال جلا کنند	نامه بنوشند کارندش غلام از مهر و

بود یا نشنیده ام راسی که از تن شد جدا  
چوب کین گیرند و قصد دروندانش کنند

کا مدبرستان نولاین سر حسین	هر دم هزار شکر تو امی داور حسین
اینجوش شد و این لبه خون رحین	اینوقت جان سپردن اینور تشنگی
این استخوان میندغم پرور حسین	این شمر شوم کار و این پای چکه دار
این نوک نیزه این شام این سرین	اینفاتی ستمگر و آن خنجر ستم
ای قرق غرق نوشته این خنجر حسین	کشتی بیم قرب سزاوار خوار است
اینضرب نغم مرکب و این پیکر حسین	این جسم پاره پاره و این اقباب کرم

روایت است که ...  
و اگر ...  
بسیار است ...

بهر اطفال ...  
کتابی که ...  
بسیار است ...



# قصه

کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی

کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی

چشم امید خسته و مژده سولای دیگر  
 بر رویا بنده او شو که ترا دوست شمع

نمودی هر چه بود و هر چه بود  
 که عالم را سیاه از ناله خیر النسا کردی  
 ز قتل عیون ایمان تا قیامت در نوا کردی  
 بجای اشک و خون جاری چشم ما سو کردی  
 بدو ضربت جدار حسین از خاک کردی  
 سرشاییکه چاه پر دم بدوش مصطفی کردی  
 دم سردن پهلوئی حسین تا سینه جا کردی  
 تن فرزند زهر را را با سان تو تیار کردی  
 جدادت حسین بنده از راه جا کردی  
 دوست حضرت عباس از تن جدا کردی  
 خون نیکین بود دوست قاسم پا و رجا کردی  
 بکفرت دو تا چون سرش خد اکر کردی

تو ای آبن که خور االت جور و جا کردی  
 ز حرف اوت ای آبن آه آمد بدیزان  
 حرف با نو آمد مقابل آنکه عالم را  
 سوگشت تو تا از شکست ای سکین ال ایچ  
 شدی بخورد و در دست شمر دون خود جا  
 کوی شمیر کین کشتی و کردی چاره باشق  
 کوی کشتی سان با سان همدست کردی  
 نمودی خویش را که نعل و از ضرب هم کب  
 شدی که پاره تیغ و شدی با باران ک  
 شدی که تیغ و کردی هم تن نسا سر پا  
 کوی کشتی سلاح هجوم داند بر زم شاهین  
 نمودی خویش را کابی نمود و قرق اکر را

کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی

کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی  
 کاش که در دوزخ بودی و در دوزخ بودی

و اما کله که در وقت کلاه از روی کلاه  
بگریزد و در وقت کلاه از روی کلاه

که کلاه از روی کلاه از روی کلاه  
بگریزد و در وقت کلاه از روی کلاه

که کلاه از روی کلاه از روی کلاه	
فغان شود که مستغفار از معشر نکند	
بگذر ز باری من بی یار بر جبرئیل	بگذر ز باری من بی یار بر جبرئیل
امروز صوز را ز نو نیاز من است و یا	امروز صوز را ز نو نیاز من است و یا
ز آن عهد که روز از لیل بسته ام یار	ز آن عهد که روز از لیل بسته ام یار
سوزم ز تشنگی و سوزم ز داغ مهر	سوزم ز تشنگی و سوزم ز داغ مهر
نگه است یقین بجز خروج من سوز	نگه است یقین بجز خروج من سوز
چون تو تیا سوز نگه دیده پس بگرم	چون تو تیا سوز نگه دیده پس بگرم
بر روی بیک گرم نیاشاده تا سوز	بر روی بیک گرم نیاشاده تا سوز
از گین سرم سوز بجاکستر سوز	از گین سرم سوز بجاکستر سوز
در کوچه های شام گشته سرم سوز	در کوچه های شام گشته سرم سوز
فرق شکسته بازوی بیه زفته است	فرق شکسته بازوی بیه زفته است
در راه شام کسرخ و آینه هت سوز	در راه شام کسرخ و آینه هت سوز
در پیش چشم زنده بر لبم حس سوز	در پیش چشم زنده بر لبم حس سوز
کلمه را نتواند سوزش کسی کتیز	کلمه را نتواند سوزش کسی کتیز

که کلاه از روی کلاه از روی کلاه  
بگریزد و در وقت کلاه از روی کلاه

و اما کله که در وقت کلاه از روی کلاه  
بگریزد و در وقت کلاه از روی کلاه

که کلاه از روی کلاه از روی کلاه  
بگریزد و در وقت کلاه از روی کلاه

ای که دردی که منور کردی درین میان با برادران  
 ای که بود و لطف عطا نمودی که از غایت  
 ای که دردی که منور کردی درین میان با برادران  
 ای که بود و لطف عطا نمودی که از غایت

باشد حسین ششاد و آن هنوز  
 ملان حسین ز سان سان هنوز  
 دارد روی سینه آتش مکان هنوز  
 عریان شاده جسم شادان و جان هنوز  
 اندر تور رأس امام زمان هنوز  
 اندر کین بند بود ساریان هنوز  
 تیر کلوی اصغر شیرین زبان هنوز  
 باشد سینه آتش اب روان هنوز  
 کج خرابه زینب پنهانان هنوز

جاری چشم دهر بود چون مکر  
 زهر است پمور عدد رافغان مکر بود  
 کون و مکان بود بتزلزل مکر که شمر  
 خورد محاق غم شده کویا و آفتاب  
 آتش خنده زبانه بد لها مکر بود  
 دلخار ها گشته زینب دالم مکر  
 از بار غم کمان شده قد ها مکر بجا  
 عیوق را ز دیده رود خون مثل مکر  
 زیاد مردوزن بفلک شد مکر بود

که بگذری بترتیب جود می بدار گوش  
 تا بشنوی که دارد از این غم فغان هنوز

### در مناقب امیر مومنان مصابیر و شهیدان

این شش اقدار که از اطلس سپهر  
 ایست کرد کار که بر دوش مخطفی  
 عطفی ز پرده حرم کبر بایست  
 هر نبوت آمده بانقش بایست

ای که دردی که منور کردی درین میان با برادران  
 ای که بود و لطف عطا نمودی که از غایت  
 ای که دردی که منور کردی درین میان با برادران  
 ای که بود و لطف عطا نمودی که از غایت

ای که دردی که منور کردی درین میان با برادران  
 ای که بود و لطف عطا نمودی که از غایت  
 ای که دردی که منور کردی درین میان با برادران  
 ای که بود و لطف عطا نمودی که از غایت

کتاب مصنفان

مورثات حضرت امیر المؤمنین و مصاب  
شعاع المذنبین

ای که نورت نور بخش کل انوار است  
مکت اسکا ز تو پیر و کردی انچه بود  
چو سونی داری پستی بلند می سوی  
نظری بر کل اسامی ولی کرد کار  
جنت از جبه تو دوزخ نقتضی  
ساقی گوشت تو جان سین از نشکی  
غوطه در خون حسین از پی قشسان  
با تشی گانه ز پیام اهل بیت از چشم  
یا که توان این سخن گویم که در بارشام  
زیب محمودن کجا و رفتن بزم زید  
اجر هر پیش اگر منی بود اندر جان

از طغیبت عالم هستی پدید آمده است  
خانه ایجا ولادت تو مسمار آمده است  
یوسف اندر چاه و عیسی بر در آمده است  
ذات پاکت مخزن انوار اسرار آمده است  
زین بیب سخت قسمت و نار آمده است  
بر لب اندر تیغ شمر خنجر آور آمده است  
با سان ل شکاف تیغ خونبار آمده است  
دود آه پیدلان بر سرخ و در آور آمده است  
بر کلشوم تو از حدوان خریدار آمده است  
این مصیبت بر جودی سخت و شور آمده است  
کاک بودی کل جنت را خریدار آمده است

کشف در بیان حال سرور شیدان و اشاره

عبدالمؤمنین علیه السلام  
مورثات حضرت امیر المؤمنین و مصاب شعاع المذنبین  
کتاب مصنفان  
کشف در بیان حال سرور شیدان و اشاره  
کتاب مصنفان

کتاب مصنفان  
کشف در بیان حال سرور شیدان و اشاره  
کتاب مصنفان

در روزی که در میان آن کوهها و دریاها  
 ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها  
 ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها  
 ایستاده بودی و در آن روزها

خواهند فرود که ترا بر خود خدای  
 چشم خرد و بیسج صفت بر خدا ندید  
 ایداد خواه خلق کجانی که شامیان  
 ای پرده پوشش هر کجانی که کوفیان  
 عریان بروی خاک بسین سجا آفتاب  
 بر طایران نام حرم من که کت بکت  
 آنجسهای پاک که بودند جان ترا  
 از قحط آب و رغو ض شیر کوه دکان  
 از بار هجر ماه بسبب میان سر وقت  
 مجروح کشته پامی میان براه شام  
 اطفال تو که رسنه شام و کسی نخت

خود کوی که تو غیر خدای چه دیده اند  
 در جوهر یکذات ترا آفریده اند  
 سر از قفا ز جسم حسیت بریده اند  
 بی پرده سحر از سر زینب کشیده اند  
 انا که خود بسایه تو پروریده اند  
 ز تیر کین چو بعل در خون طسیده اند  
 در خوابگاه خاک چه خوش آرسیده اند  
 ز هرستم ز مادک پیکان کیده اند  
 هر یک با نوان چو بال غمبیده اند  
 پس دی غارهای مخیلان دیده اند  
 بن نورسان بگشور ما نور سیده اند

دادند جو دریا تو بیستی که به بیت  
 گنای دعای عین که از زبان خریدند

بروشل حد سودی از راه شرف اقدام  
 گندی تاج کنز دادی و اراج سلام

ای ترقی کا کندی از بام حرم هنام  
 ای آنکه چون تیغ دوسر بکت گرفت از

ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها  
 ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها  
 ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها

ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها  
 ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها  
 ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها

ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها  
 ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها  
 ایستاده بودی و در آن روزها  
 که در آن روزها در آن کوهها

بناگاهت از سبب این که در این عالم  
بناگاهت از سبب این که در این عالم

و اما

بناگاهت از سبب این که در این عالم  
بناگاهت از سبب این که در این عالم

عبدی بنیادی من کرده بعضی سبب بر مل  
به شد امروز که از جور شما در لب آب  
این برین تیغ جانین من این تنم شود  
خبر و دینم و آه افسرد عرش اورنگم

عرش من را از ازل یب و زاینده منم  
اگر آتش بدیش تشنگی اکنده منم  
اگر یکبار دول از جان جان کند منم  
بچنین افسرد اورنگ بر آژنده منم

جودی از یاد لبش گشت همی زنده و گفت  
اگر گشت از دم عیسی و شش او زنده منم

عید است و هر کسی را عیدی نو بهاری  
مارا درین بهاران گلزار که با بس  
مارا پیر سبزه دیگر چه بود حاجت  
از داغ پیش خاسم ما است چهره خونین  
هر که بیاد آرم تیر گلوی افسرد  
چون بشکند سگوفه در باغ یاد آرم  
از یاد غناسن ریاست چشمه چشم  
گویم بود در افغان در تکرار کینه  
شرد سان سواره عابد بود پیاده

مارا چه ابر ما تم جز که به نیت کاری  
کاشما شاده در خون هر که شگفتای  
کز خط سبز اکسیر دایم سبزه زاری  
هر که کسی پیش بند و کف نکازی  
چشم بگویش از غم چون کزیده ماری  
از سینه حسین از زخمهای کاری  
مارا و اگر چه حاجت سردی او بیاری  
هر که بود در افغان در کلبسی نزاری  
اچرخ مغرور و عزت سپین خوارگی

بناگاهت از سبب این که در این عالم  
بناگاهت از سبب این که در این عالم

بناگاهت از سبب این که در این عالم  
بناگاهت از سبب این که در این عالم

و اما

بناگاهت از سبب این که در این عالم  
بناگاهت از سبب این که در این عالم



بازم از دستگی سینه سجاد آید  
 یادم از زینب از شام غم آباد آید

بازم از دستگی سینه سجاد آید  
 یادم از زینب از شام غم آباد آید

بازم از دستگی سینه سجاد آید  
 یادم از زینب از شام غم آباد آید

بازم از دستگی سینه سجاد آید  
 یادم از زینب از شام غم آباد آید

بازم از دستگی سینه سجاد آید  
 یادم از زینب از شام غم آباد آید

گر برین بی بزم زار بودی بستر  
 چون شود شام و خلائق بوی جانان تو

گر کند بنده در گاه شه دین خود را  
 جودی اندر جو جهان از لالم انا و آید

ای قاصد شرف که از لیل بود  
 شام توئی که هر سحر از خاور آفتاب  
 تو تشنه جان پردی زیند اغ تا بگشرد  
 آه ازه یک ابل حرمیت ز کین شد  
 آن سول همچو اسیران ز بخار  
 کرد آن نظاره بر غلامی معابدین  
 بود ای تاده سینه سجاد پای تخت  
 و آس از دیگه یوب گرفت آنچنین روز

بودی که شدت وقت بسیار سپید عمر  
 دشمنان بگردگنی بسوی که بل از طوس

وله



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله  
 أما بعد

## زبان حال امام ششم جگر ننگام وواع در روضه پیغمبر

ای وواع چو بر روضه پیغمبر شد  
 بچهره رحمت در اشک پنهان که چرخ  
 بگریخت که ای بخت آیدار . سپن  
 نیم حسین که از هر خدمت سب بر مل  
 کون سپن که نه جانها بکلم یزد  
 نیم حسین که در قیامت حضرت تو  
 از ایندیار با چاره نیست غیر فرار  
 کمال حضرت خودین لطف با چاره  
 و گفت دروغم خویش با بخت گسار  
 زبانک ناله وافغان اهل مردم  
 قیام کرد قیامت دی که زینب زار

خوشتر خون دل اشک دیده احمر شد  
 کمالش رخ و روشد پر ز اختر شد  
 چو جودا بین از قوم گمبند پرور شد  
 بسود عهد مقتدر ز صبی داد شد  
 بلند از پی تسلیم هزار خنجر شد  
 هزار لطف بر مساعتی کمر شد  
 که بر ما ز ازل از قضا مقتدر شد  
 که در در بدیشان تو مقرر شد  
 بسوی تربت زهر ابدیده تر شد  
 میان بخلق جان شور و در مقرر شد  
 ای وواع در روضه پیغمبر ما در شد

ای کس که در این کتاب غنی دیده بود  
 ایندک غنی است در بین کتب ایندک  
 ایندک غنی است در بین کتب ایندک  
 ایندک غنی است در بین کتب ایندک

ای کس که در این کتاب غنی دیده بود  
 ایندک غنی است در بین کتب ایندک  
 ایندک غنی است در بین کتب ایندک  
 ایندک غنی است در بین کتب ایندک

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على  
 سيدنا محمد وآله

این کتاب غنی است در بین کتب ایندک  
 ایندک غنی است در بین کتب ایندک  
 ایندک غنی است در بین کتب ایندک  
 ایندک غنی است در بین کتب ایندک

کتابخانه کتب خطی و چاپی  
موسسه تخصصی طب سنتی  
تهران

کتابخانه کتب خطی و چاپی  
موسسه تخصصی طب سنتی  
تهران

کتابخانه کتب خطی و چاپی  
موسسه تخصصی طب سنتی  
تهران

بود امیدم که داماد می السیر النعم  
که علی اصغر که هر دم اندر آغوش ایتم  
آرزو دارم که باشم اینسر همراه قد  
گشت معلوم بدین ناله های پشیمان

از حسای عیش کفر پوخت کف آسب  
بر شامم از زنده اش در یاد پوی  
و در پیشش باشد کز این دولت مراد  
و عهد دیدار با اعدا دور روز حسیب

بودی از گلستان طبع تو هر گل شکفت  
در نو آید پای او هزاران غدلیب

### کشفوی امام علیه سلام با فاطمه بیمار

بایست بنوامی فاطمه پرورد فانیست  
بر کرد که چاری غم بر تو روانیت  
بر کرد و نا جان پدر جا بدینه  
بر کرد که چون زینب مظلومه احوال  
بر کرد که چون عابد و خسته دیگر  
بر کرد که تا نگر می ای یکس محروم  
بر کرد که ترسم روت روح ز پیکر

بابا بتو تاب سفر کربلا نیت  
طاقت تو بر تشکی کربلا نیت  
کز شتر تو سیلی نخوری همچو سینه  
از بر تا شایب زنت سوخی بازار  
بر کردن باز و نه نندت غل و بخر  
قد اقامتین علی ای صفر مصوم  
در دشت بلا در دم جان دادن اگر

کتابخانه کتب خطی و چاپی  
موسسه تخصصی طب سنتی  
تهران

کتابخانه کتب خطی و چاپی  
موسسه تخصصی طب سنتی  
تهران

کتابخانه کتب خطی و چاپی  
موسسه تخصصی طب سنتی  
تهران

بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است

کاشش در زمانه زخون گلوی ما  
کابی بغیر اشک نباشد بجوی ما  
ساقی بلا بجای می اندر بسوی ما  
بزیر و تیغ و ننی نکند جستجوی ما  
باشد بلا ساقی اجل و بروی ما  
سپرد کایان است بود خاک گوی ما  
کاشنا بود زخون بر ما و ضوی ما  
جای نفس بر آید بود از گلوی ما  
از خون حلق با بد بدشت شوی ما

شکفته ایم و نوریم انگشش مثر  
تا با بوی بار بلا می نماده ایم  
مانیم ساکن در میخانه که ریخت  
کشمیم ما سافرو گونی که انداده  
کردیم در بسوی دیاری که هر قدم  
در کعبه مقام نمانیم که صفا  
بر قبله باسی نماز آوریم در می  
کردیم در بسوی دیاری که از عطش  
شیم دست و نشین از جان چنانکه در

مانیم و شرح حال تپیدان گوی عشق  
با بغیر و دیار چه بود گفت گوی ما

زبان حال حضرت مسلم هنگام سهرنا  
که امام علیه السلام را مخاطب ساخته

بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است

بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است

بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است  
بوی گلستان که در میان کوه و کوه است

باز من گویا که در این عالم زین عالم  
 در این عالم زین عالم زین عالم  
 در این عالم زین عالم زین عالم  
 در این عالم زین عالم زین عالم

<p>باشده در دو مرکز نزدیک                  ای نور دیده تر من                  سربانی راه شیانی                  بر خیز جوان نا امیدم                  بر خیز بجبه علم تو در دست                  بر لشکر من توفی علماء را                  شد ز بدن پوشش مرجان                  ای شمع شبان تار بر خیز                  در کربلا شوی تو داماد                  جای شب عیش قبلگاه است                  محنت کش روزگار بر خیز                  ناخود بمانت بمحسل                  بهره کند رکاب داری                  کبره دشت کر بلا را                  پنی تو خم اسیری شام</p>	<p>بغیر یک کربت و مار یک                  بر خیز خواب اکبر من                  بر خیز که اول جاسم                  عباس بر آور رشیدم                  از آگاه من بچو این نوزست                  در دشت بلا شوم چه بی یار                  دست تو ز ضرب تیغ عدون                  ای قاسم دل نکار بر خیز                  بر خیز که خاطر شود شاد                  بر خیز که جملات سیاه است                  ای زینب دل نکار بر خیز                  خیز ای تو فروغ دیده و دل                  اکبر ز طریق نمکساری                  عباس کند پا لوا را                  بر خیز که از بجای ایام</p>
---	--

باز من گویا که در این عالم  
 در این عالم زین عالم زین عالم  
 در این عالم زین عالم زین عالم  
 در این عالم زین عالم زین عالم

در دو عالم علیهم السلام  
 بر زمین کربلا

باز من گویا که در این عالم  
 در این عالم زین عالم زین عالم  
 در این عالم زین عالم زین عالم  
 در این عالم زین عالم زین عالم

# امروز از غم زینهارت دادن

درد زینهارت دادن  
 زینهارت دادن  
 زینهارت دادن

اینکه در این روزها  
 در این روزها  
 در این روزها

پایه زینب مظلومه تا ز محفل شد  
 درون پرده سبعین الف کابل شد  
 که کرد او بجه و آفتاب حائل شد  
 که بر زینب چهاره کار شکل شد  
 که در می توان بارشش معامل شد  
 بدست سلسله بشه سلسل شد  
 نغان که از می تاراج شمر داخل شد

فدا ناکه کردن ز پویه در اندشت  
 پا نمود سر پرده که پرده کیش  
 ولی رسید پی قتلش آتجان سپوی  
 و کشت بته برانشاه راه کفت قضا  
 در مع و آه که شد زینب نغان نیزه کجا  
 ز هم کسیتی ای کاش شسته شبه نو  
 سراد تیکه در اد جبر نیل راه اندشت

بریز بهر قستیلی دیده خون جودی  
 که پاره پاره ز تن هزاره قاتل شد

نوبت شادی گذشت موسم ماتم رسید  
 ماه که غم بردل حضرت آدم رسید  
 خون جگر آمد چو این قفسه بمریم رسید  
 شیر خدارا دم اشک دادم رسید  
 شعله غم در دل سیتد عالم رسید  
 بس خشن زین الم لطفه ماتم رسید

غردگان بلاماه محرم رسید  
 قامت و ازین بارالم شد کمان  
 عیسی کردون شین کرده قبانیکون  
 رب لطافات ازل خست حسین  
 سینه زهر آردین بو طه ماتم که نشت  
 چهره بدر میز شد بنگک نیلکون

اینکه در این روزها  
 در این روزها  
 در این روزها

درد زینهارت دادن  
 زینهارت دادن  
 زینهارت دادن

امروز از غم زینهارت دادن

بار بکشاید و شش منزلهی است	تا بخت خدایگان اندک رهی است
بار بکشاید کاینجا از غائب	بشود لبها کبود از قحط آب
بار بکشاید کاینجا از جناب	افم لیل اگر دو از اکبر جدا
بار بکشاید کاینجا پدید رنگ	بر گلوی سفسرم آید خد نک
الارض در آند یار پرده من	کرد چون سلطان مظلومان وطن
وجود در نزد یک دشت ماریه	چار چندی ز اهل بادیه
گوسفند و ناله پروان از شمار	جلا آوردند از بسر غار
چشم شاهین چه برایشان فساد	گفت با آنقره نیکو نهاد
کامی جهان اینفر همراه من	هست قربانی من دلخواه من
اندین ره بی پریشانی مرا	هست هفتاد و دو قربانی مرا
این بخت و شد روان از برکت	بارم یاران در آنضرا و دشت
رفت چون نغمی دور از همزان	بر زمین گشت دارد تا کوهان
خوش را از همزان کیو کشید	ز آن زمین برداشت خاک و بو کشید
ز دیر دست غم و از یافتاد	شد کیوان آه زارش از نسا و
پس بکشاید جنای شو کین	جان سپارد اکبرم در این زمین

ز زمین بجای کبریا کجاست  
 ز کجاست کجاست کجاست  
 ز کجاست کجاست کجاست  
 ز کجاست کجاست کجاست

از زمین از زمین  
 از زمین از زمین  
 از زمین از زمین  
 از زمین از زمین

در زمین از زمین  
 در زمین از زمین  
 در زمین از زمین  
 در زمین از زمین

در زمین از زمین  
 در زمین از زمین  
 در زمین از زمین  
 در زمین از زمین

درد و غم و اندوه و کسب و خیر و نیکوکاری و ایثار و سخاوت و بخشندگی و پند و اندرز و اصلاح و هدایت و توبه و بازگشت به سوی خداوند و تعالی و استغاثه از آفات و بلاها و گرفتاریها و دردیها و بیماریها و کسالتها و غمها و اندوهها و کسب و خیر و نیکوکاری و ایثار و سخاوت و بخشندگی و پند و اندرز و اصلاح و هدایت و توبه و بازگشت به سوی خداوند و تعالی و استغاثه از آفات و بلاها و گرفتاریها و دردیها و بیماریها و کسالتها و غمها و اندوهها

<p>خواست تا اندم که اگر او از کون گردید خواست چون مهر فرود تیر از دم طفلان خواست تا اندم که کرد دست جنابش خواست چو پند مادر کرد و پایال اگین</p>	<p>عرق خون لیلانه چندان رخ ویناه را ناورد و از پرده دل ناله جا سخاه را آه طفلان بر فروغ مه بنزد راه را نوعر دس از بام گردون نگذارد آه را</p>
--	--

بود یا کن خاک بر سر زاکر زین بعد قتل  
زرم دید از سم مرگ سینه آن شاه

<p>جان خواهر بپسندی زرم فینه تو ترسم از پنجه غم خاک زنی خانه جان ترسم از دم که بزوشرب تشنه سرم ترسم از گشتن من در بر روی زاده سعد ترسم از دم که قند قامت اگر در خون ترسم از دم که خود تیر بجلسق صغر بود یا تا که بهر لطف سوزنی ز غمی</p>	<p>ز آنکه دامنم غم دل را سوان چاره کنی زیر تنم و نظر با تن حسد باره کنی سوان چاره در دودل چسپاره کنی تاب نیاری که نظر بر وف و نقاره کنی آبی از خیمه برون جامه بتن باره کنی زالم تاب نیاری که تو نظاره کنی به که از جان جهان تک بیگانه کنی</p>
--	---

**در هنگام برپا نمودن خیمه سر اوقات**

درد و غم و اندوه و کسب و خیر و نیکوکاری و ایثار و سخاوت و بخشندگی و پند و اندرز و اصلاح و هدایت و توبه و بازگشت به سوی خداوند و تعالی و استغاثه از آفات و بلاها و گرفتاریها و دردیها و بیماریها و کسالتها و غمها و اندوهها

درد و غم و اندوه و کسب و خیر و نیکوکاری و ایثار و سخاوت و بخشندگی و پند و اندرز و اصلاح و هدایت و توبه و بازگشت به سوی خداوند و تعالی و استغاثه از آفات و بلاها و گرفتاریها و دردیها و بیماریها و کسالتها و غمها و اندوهها

درد و غم و اندوه و کسب و خیر و نیکوکاری و ایثار و سخاوت و بخشندگی و پند و اندرز و اصلاح و هدایت و توبه و بازگشت به سوی خداوند و تعالی و استغاثه از آفات و بلاها و گرفتاریها و دردیها و بیماریها و کسالتها و غمها و اندوهها

درد و غم و اندوه و کسب و خیر و نیکوکاری و ایثار و سخاوت و بخشندگی و پند و اندرز و اصلاح و هدایت و توبه و بازگشت به سوی خداوند و تعالی و استغاثه از آفات و بلاها و گرفتاریها و دردیها و بیماریها و کسالتها و غمها و اندوهها

کتابخانه حضرت علی علیه السلام  
 در کتابخانه حضرت علی علیه السلام  
 در کتابخانه حضرت علی علیه السلام

ایمان رعد بر نکت این پاک در خموش	لیلای داغ دیده سرخس اکبر است
آه از دمی که کرد بخش سر خطاب	کای روح پاک از چه ترا خاک شهر است
کشم حصای سپری من باشم ای چون	غافل از آنکه با تو اجل در برابر است
ای نخل نور سیده محب آن کسی که او	بعد از تو اش نظیر سوی سرو و سوسنا
بر حضور که پندت ای پاره پاره تن	جای سان نیزه و شمشیر و خنجر است
ناسود شد ز بخت زلف تو زخم دل	هر زخم را بلی ضرر از بوی منبر است
این عارض است ماه رخایاک آفتاب	ای نغاس است سرو قد ایاب انور است
ای نور دیده دیده کاش محکم پسند	مار بر راه شام که غیر از تو هر است

دادی نوشته جان بلب آب زمین الم  
 جوه می همی در اشش غم چون سحر است

### زبان حال حضرت علی کبریا

مرجا مرکب فرخنده آغشته بنون	که یک کام زون بر دیم از هر زبان
حال گرسنگ جانشین عمر تک	باش ما دار که رفته است کار از دست
سرم از ضربت شمشیر و ما گردیده	جسم مجروح مرا بر دم شمشیر میر

میدان رونق کبریا  
 حضرت علی کبریا

چنان بود که در میان علی کبریا  
 در میان دو باره بلی خنجر است

چنان بود که در میان علی کبریا  
 در میان دو باره بلی خنجر است



